

بیگمیدار کار از دستشان رفت
 ز نام اختیار از دستشان رفت
 ز زینب شکلی او حیران جانند
 ز سرست چون تن بجان جانند
 چه هر یک در آن دیدار دیدند
 تمناسد ترنج خود بریدند
 نه آنست ترنج از دست خودند
 ز دست خود بریدن کردن آغز
 یکی از تیغ آنکشان قلم
 قلم دیدی که با تیغ ارسیتزد
 یکی سر خنک کف صفتیم
 کشتی صول از سرخی و تویم
 به جدول روان سیل از خون
 ز خود نموده با بی برون
 چو دیدنش که جز الا کزیت
 بر آمد با یک آیتان کین کزیت
 ز چون آدم ز آب و گل سرشت
 ز بالا آمده قدسی سرشت
 ز لینی گفت مرت این آن کجانه
 کردیم سر ز نهار ایشان
 ملامت کز شما بر جان من بود
 همه از عشق این نازک بدن بود
 مراد جان و تن من خواندم او را
 بوصول خویش تن مجزا نمود او را

فرو آویخت کیسوی ممبر
 به پیش صفا سپید چون غنبر
 تو پنداری که بود از مشک ماری
 کشیده خویش را در کسبه زاری
 میان شکل که با موم سری کرد
 ز زین منطق ز یور کوی کرد
 ز چندان کوهر و لعل گران شکل
 عجب دارم که نام آن میان
 بستر تیج مرصع از جوهر
 ز هر جوهر هزارش لطف ظاهر
 بیانعلین از لعل و کله بر
 بر دست دوال از رشته در
 ردای از قصب کرده جمالی
 بهر تارش کوه هد جان و صل
 بدستش از زین آفتاب
 کیزی از بلایش ز کشتی
 یکی طشت کف از نقره خام
 بدان سپان هر که دیش چاپخت
 نیارم پیش زین کفن که چون
 که از هر دهنف کاندیشم فزون
 ز خلوئی نه آن کنج نهفته
 برون آمد و کله از شکفته
 زینان مهرگان کله از دیدند
 نه کله از کله کلید از جبینند
 بیک